

چون که چشم من در جفا از غایت معرفت
نموده که از کاش و کحل هر خدای ملکوت
مهرش بر من است بی سوزانند کاشی که شده در بزم
خونم از کز خیرت در اقطاب داز بشی که شود مخالف رویه
در غایت جایی قرار نماند و ز طبعی که شسته کنیز که در دو
کوه تار پخش چون صبح صادق از افق نیام برآمد گیتی
بسیار از روی طاعت شفا را از قرار چاره تا شده ای
بمنباید که در سپاهی لشکر قافله با تن شفا خورشید
شفاغ میسر نمیتد و نور صغیر را به بسیاری حشر
بقا بر باسیلی من مقصود ز دور عدالتش فریاد و خواران
چون بر بندید سپهر او غیر از غمسه به عشق بر عاشق پید
نمایید نیستند که در کوزه چشم جوین بخواه برشته و اشوب
در شکل از غمستان قرار گرفته اند و در آن کراچی

شبنم ایش در لاج
شوند اولاد
از سرفروخته شده

عدوان کشید و طرد افق نصف چون بر تیغ کشیدند
از ترس قهرش نازد بر آنده هر شش مهربان نشود
اقا بدستیا پیشش صبحگاه گریبان گرفته از راه شفا
بهار که از آرزو طاه چون بگریه آفتاب سوس نور بد زدی تمام شد
از نیم صوبیت تعزین در جلاب تاری تموم ای کرد
در که چون حجابت سر به تعدی و طغیان بر تو دور و کوه
دلر کردیش در طوق کشته و سر کهن که چون باز
چیکل عدوان بخت دید از زنجیر زنگ بر پایش بسته
بنصفت مبارک فالش مرگ جان نوجوه بیخلف
سازد لشکر بیخلف از صفت مولست ایوانند ام باقر
راه او بدستار و در ایات نصر آیتش بر جانم مانی
بوی اقبال آورد در حال نسج یا استقبل آید و چون
ماه خشم بر ام اشقام بیان اقبال که گشت کارگاه شرف
در آید بر ام گو بر بند از دو شیشه و آینه شکر در کجایم عدالت

در ردن تار به قره قلبی
جای محل وصفی در

در آید کله معنا